

تا آنجا که میگوید :

ز گفته « جبلی » گر چنین قصیده ستی

ز جان ثنا کثمت بر جبلت جبلی

مرگ اسکندر

اسکندر در طلیعه بهار سال ۳۲۳ پیش از میلاد مسیح بیابل کشید .

خوش خوش منزل میبیرید و در شکار گاهها صید می افکند و باشادی نشاط

شراب میکرد .

شکار و عیش کردی شام و شبگیر نبودی یک زمان بی جام و نخجیر

اقلیم کنده از شگفت کاریهای ابرو بهاری نمونه بهشت بریق بود، و در خوش آب از آستین

سحاب می بارید ، طرف جویبار از گل و ریحان ، تپه ها پوشیده از شقائق نعمان ، مشی اقدام

بر انواع لاله و ریاحین .

زمین در فرش زنگاری که اندر حله خضرا

فلک در سندس نیلی هوا در چادر لعلی

فزونی محصول کشور عراق بسته بیارانهای اتفاقی پاییز و بهار نبود ، چه علاوه

بر درود عظیم که از کوههای ارمنستان جاریست ، کلدانیان و آسوریان ترعه ها و

جویهای بسیار کشیده و از آب رورهای فرعی که بدجله و فرات میریزد و نیز از انهار

که چشمه سارش جبال کردستانی است استفاده میکردند و در زیر آن آفتاب سرب فام

هوای خنک و مرطوبی داشتند .

بابل شهر باستانی مقدسی بود پر از یاد گارهای تاریخی ، حسن موقعش بر کران

فرات در میان دشتهای حاصلخیز بر سر راههایئی که سه قاره قدیم را بهم می پیوست

نظیر نداشت ؛ نزدیکی بدریای سرخ و ارتباطش از خلیج فارس ببحر عمان و اقیانوس

هند مقام بسیار ممتازی بدان مصر مکرمت میداد.

بابل ربع کاملی بود، هر ضلعش بدر ازای ۲۴ کیلومتر. این شهر شهیر يك سور داخلی و يك باره خارجی میان دو صف از بروج مشیده و صد دروازه برنز خندقی ژرف که همیشه پر از آب بود.

خاک خندق را آجر کرده حصار را با آن کشیده، بجای ملاط قیر بکار برده بودند. این باره استوار ۹۴ متر ارتفاع و ۲۵ متر ضخامت داشت، دو اریه چهاراسبی از سر آن یآسانی از هم میکششت.

رود عظیم فرات بخط مورب شهر را از زاویه شمال سد بسته، یل سنگی روی آن کشیده بودند، کوچه‌های بابل یکدیگر را بزویه قائمه قطع میکردند و هر شارع بدروازه‌ای منتهی میشد.

در ساحل راست فرات کاخهای پادشاهی و قصور شاهزادگان و باغهای معلق واقع بود، بر ساحل چپ معبد «پل مردوک» خدای بزرگ بابلیان سر بر افراشته بود. اسکندر با تعبیه‌ای نیکو و ساز تمام بیابان رسید. بابلیان مردوزن و کودک بیرون آمدند، در راهش گل پاشیده دینار و درهم ریختند؛ روزی بود که مانندش کس پیاد نداشت.

خدیبوی همال بخرمی و اقبال در کاخ پادشاهی فرود آمد، سران بابل نزلها آوردند و نثارها کردند از حد و اندازه گذشته، شهر را آذین بسته و کویهارا آراسته بودند، تا چند روز خاص و عام شادی میکردند.

زیبائی بابل و آناری که دلالت بر سوابق تاریخی این شهر تاریخی داشت بی اندازه توجه مکدونیاثیان را جلب کرد.

روز دیگر اسکندر بار داد با حشمت و شوکت و تکلف بسیار. سفراء و نمایندگان که از شهرهای یونان و کشور ایتالی و «گل» و «اتیوی» و «کادناز» و نواحی دوردست، حتی ممالک شمالی دریای سیاه آمده بودند بحضور پذیرفت. سفیران پیش آمده بندگی نمودند و هدایائی که آورده بودند گذرانیدند، چه: آوازه فتوحات درخشان پادشاه

مکدونیایا با قاصی و ادانی جهان رسیده ، امراء و ملوک از او باندیشه همی خفتند .
اسکندر هریک را بمکرمتی جلیل و کرامتی جمیل بنواخت ، فراوان چیز
بخشید و تشریفها داد . وی در ایق ابواب یگانه روزگار بود .

خسر و کیتی ستان شهر مقدس بابل را دارالملک خود کرده ، رایت شوکت
و حشمت بر افراشت ، حضرتش کعبه و ارمطاف تاجداران و اشراف اطراف گشت و آستانش
قبله گاه طوائف آفاق .

بعزم پای بوسش قاف تا قاف کمر بسته سداوندان اطراف

اسکندر بآبادی و زیبایی پایتخت نوین همت گماشت ، میخواست آن شهر باستانی
مرکز داد و ستد و تجارت ممه امم و اقوام باشد ، فرات را کانالیزه و بسترش را منظم
کند ، اسکنه ریه ای در مصب آن رودخانه بنا نهاد .

فرمود در بابل بندری حمر کنند که گنجایش هزار کشتی داشته و برای سفاین
پناهگاهی باشد . خودش با مهندسان تا کران دریاچه ، بالا کوباس ، رفت که در آنجا
رود فرات هنگام آب شدن برفهای جبال ارمنستان فیضان میکرد و آب بهامون میریخت ،
مثال داد سدهای که شاهنشاهان ایران در بخش سفلی دجله افکنده بودند و عائق
کشتی رانی بود بردارند . او خود در هر کار آیتی بود و هیچ مهندس رای کسی نمیشمرد .
ولی اسکندر در بابل دلی گرفته و خاطری ملول داشت ، سخت غمناک بود
و چنین حس میکرد که دوران زندگانش پایان رسیده است ، بسیار نومیدی میکرد .

چنین است آئین این روزگار گهی شاد دارد گهی دلفکار

این اندیشه را که دامنگیرش شده بود پیشگویی و کهانت علماء کلدیه قوت داد .
نه ایندگان علماء کلدیه که در ستاره شناسی و غیبگویی دستی داشتند ، دریافته
بودند که اسکندر در بابل جوانمرگ خواهد شد ، سالمندترین افراد خود پله فان تس ،
را فرستادند تا بیادشاه بگویند مسیرش را تغییر داده بشهر نزدیک نشود .

اسکندر از این پیشگویی سخت اندیشه مند و تنگدل شد ، لکن تبهل کرده

شعر «اری پند» شاعر نامی یونان را خواند : بهترین فال آنست که انخان بهر چیز امید
 وار باشد - راه خود را برگردانیده و در بیست «استاد»ی بابل فرود آمده، فیلسوف «آنا
 کسارک» و استادان مکتبش مهارتشان را در استدلال نزد پادشاه جوان بکار بردند تا با او
 حالی کردند : علمی که کهنه کلدی مدعی داشتن آن هستند - بویژه غیبگویی - همینائی
 ندارد ، و دل اسکندر را خوش کردند که باید بشهر رفت و بسرنشاط بازگشت .

در خلال این احوال قضایائی روی داد که باعث تطیر مردم و تشویش خاطر اسکندر
 شد : خری بزرگترین شیران بابل حمله برده سلطان مباح را با ضرب لگد کشت ؟
 خواص خدم و دوستانش پادشاه جوان را دلخوش مینکردند ، لختی ساکن شد
 بیاده پیمائی می نشست ، ولی آثار تکلف در وی ظاهر بود .

اسکندر بیرون شهر بابل را لشکرگاه کرده بود ، و بیشتر روزها برای تفریح
 سیر و گشتی روی فرات میکرد . بکر و از رود «پال کس» که یکی از بازوهای فرات
 است سر ازیرشد ، زیارت آرامگاه پادشاهان آسور میرفت ، کشتی او از کشتیهای
 همراهانش دور افتاده به ترعه باریکی درآمد که پیرامونش اشجار بود ، سراسکندر
 بشاخه درختی برخورد و تاج از نارکش افتاد ، یکی از پاروزنان خود را در آب افکند
 و تاج را برگرفت و بر سر نهاد تا بشناخویشتن را بکشتی برساند ، پادشاه این پیش آمد
 را بفال نیکو ندانست - چنین حالها بود ، جهانگشای جوان شکسته دل میشد ،
 غم و ضجرت بروی دست میداد .

در اواسط ماه «مه» اسکندر بناحیه سفلی فرات رفت که در آنجا بفرمان وی حوضی
 برای مرمت کشتیها می ساختند ، و از هوای عفن با تاقهای اطراف رودخانه تب کرد .
 او را در باغی بر کران فرات بردند ، بدستور پزشکان استحمام کرد ، لختی آرמיד
 و مثالهایی که دادنی بود بداد ، مگر اندیشه مرک از خاطرش برود . شب بر شدت
 تب فزود و سخت بیحال افتاد .

دو هفته بیماراش سرداران را خواند و دستورهائی راجع بکشتیرانی داد .
 عارضه بروی درازگشت ، و آن حال سه شبانروز امتداد یافت . امارت ضعف در خود

دیدودریافت که مرغ روحش از تنگنای قفس قالب قصد پرواز دارد ، بیک مرگ در رسیده است .

ندانسته بودم که وقت رحیل
بودبا اجل داوری مستحیل
جهان با همه زینت و زیب او
نیرزد بدین رنج و آسیب او
چون خطر را حس کرد انگشتری خود را از انگشت بیرون کشیده به «پردیکاس» داد
در بستر مرگ از وی پرسیدند : اقتدار را بکه می سپاری ؟ گفت : برای کسی که
بیشتر از دیگران قویست ، الملك بعدابی لیلی لمن غلبا .

اسکندر در اوائل ماه «ژوئن» سال ۳۲۳ پیش از میلاد ، پس از ابراز ملاحظت نسبت بسپاهیان دل شکسته خود که صف بسته از برابرش گذشتند ، چشم از جهان فرینده فرو بست ، غایت کار آدمی مرگ است .

پادشاه جوان ۳۲ سال و ۲ ماه و ۸ روز داشت ، در عنفوان شباب و ریمان زندگانی
واوج شهرت ، بادلی پر از آرمان ، جهان گذران را پدرود کرد .

دمی چند بشمرد و ناچیز شد
بخنده فلك گفت کونیز شد
در دم واپسین آهی کشید و گفت : دریغ اعر که عنان کسسته برفت ، رفتنی که نیز باز نیامد
گرفتم عالم بمردی و زور
ولیکن نبردیم با خود بگور
ع . ق

هیچ آفریده را درین سرای دودر اندیشه قرار برقرار نخواهد ماند و درین خاکدان کم نفع پر ضرر القاء عصاء بقاء میسر نخواهد گشت آیندگان را رفتن بر بی رفتگان لازم است و باشندگان را چون روندگان رحلت متحتم (قل : سیروا فی الارض ثم انظر واکیف کان عاقبة اللذین من قبلکم) درین خارستان بی رقیب کدام درختی نشانده شد که نه از تند باد احداث برکنده گشت ؟ و درین شارستان بی قدر کدام بنا بلندی گرفت که از آفت پستی امان یافت ؟

ناصرالدین منشی کرمانی

دل

مردم را بدل مردم خوانند و دل از بشنودن و دیدن قوی و ضعیف گردد که تا بدو نیک نه بینند و نشنود شادی و غم ندانند اندر این جهان پس بیاید دانست که چشم و گوش دیده بانان و جاسوسان دلند که رسانند بدل آنکه بینند و بشنوند وی را آن بکار آید که ایشان بدورسانند ، و دل از آنچه از ایشان یافت بر خرد که حاکم عدل است عرضه کند تا حق از باطل جدا شود و آنچه بکار آید بردارد و آنچه نیاید در اندازد . و از این جهت است حرص مردم تا آنچه از وی غائب و ندانسته است و نشنوده است بداند و بشنود ، از احوال و اخبار روزگار نهادن و باز جستن و یا کتب معتمد را مطالعه کردن کردن و اخبار درست را بر آن معلوم خویش گردانیدن .

ابوالفضل محمد ابن الحسین یهقی

روزی بر زبان معاویه رفتی « یتغنی آن یكون الهاشمی جوادا و الاموی حلیمیا و الممزومی تیاحا و الزبیری شجاعا » این سخن بسمع شریف حسین بن علی علیه السلام رسید گفت : او میخواهد تاهاشمیان سخاوت برند و درویش گردند و مخز و میان کبر کنند تا طبایع از ایشان برمد و مردمان ایشان را دشمن گیرند و زبیریان بفرور شجاعت در جنگهای دشوار و کارهای صعب افتند تا کشته شوند و نسل ایشان منقطع گردد و ذکر بنو امیه کز اقربای اویند بحلم و کم آزاری در افواه افتد و در دلها محبوب گردند و مردم را بهوا و ولای ایشان میل افتد .

ابوالمعالی نصر الله بن محمد بن عبدالحمید

خواندم در اخبار موسی علیه السلام که : بدان وقت که شبانی میکرد بک شب کوسپندان را سوی خطیره میراند بیکاه بود و شبی تاریک و باران به نیرو آمدی ، چون بنزدیک خطیره رسید بره ای بگریخت موسی تنگدل شد و بر اثر وی بدوید بر آن جمله که چون دریابد چوبش بزند چون بگرفتش دلش بر او بسوخت و بر کنار نهاد وی را دست بر سرش فروه آورده و گفت ای بیچاره ! در پس یمنی نه و در پیش امیدنی نه چرا گریختی و مادر را بله کردی ؟ - و هر چند در ازل رفته بود که وی پیغمبری خواهد بود : بدین ترحم که بگرد نبوت وی مستحکم تر شد .

ابوالفضل محمد بن الحسین یهقی